

## به کجا سقوط کرده ایم؟

«اصالت» خود را به آزادی عقیده و بیان مکلف میداند و صرف نظر از ملاحظات - این نبشته همراه با نبشته "مکثی بر مضمون (به کجا سقوط کرده ایم؟)" به قلم رفیق سید عسکر نجم به اساس خواهش مکرری تعدادی کثیری از رفقا، دوستان و مخاطبان سایت «اصالت» بدست نشر سپرده شد. با وجودی که «اصالت» نمیخواهد در جدال های بی ارزشی که باعث دوری، کدورت و دلسردی خانواده بزرگ سیاسی ما میگردد دخیل شود، بنا از دوستان یکبار دیگر صمیمانه تقاضا داریم تا از جدال و کشمکشهای گروهی، سازمانی، تشکیلاتی و انتقام جویی ها از یکدیگر خودداری و از ارسال مطالبی که بی باوری و بدگمانی را باعث میگردد دوری فرموده، دامن «اصالت» را آلوده نسازند. با درود و احترامات گرم و صمیمانه، «اصالت».

چه میتوان گفت، با خواندن نوشته نسرین مفید، که همه را رُک و نیغ در برابر وجدان بیدار یا خوابیده شان قرار میدهد؟

از کجا به راه افتادیم، به کجا رسیدیم؟ و عنوان میدهد: «در آن سوی مبارزه»، شاید میتوانسته بگوید «فرا تر از مبارزه»، شاید میخواست بگوید، درانجایی که گوینده یا نویسنده به حیث انسان برهنه مطرح میشود و اگر پا جلو تر بگذارد، به چیزی دیگر مبدل میشود. درانجایی که نقاب «مبارزه» مشترک، نقاب تعلقات مشترک در گذشته فرو میریزد و عمق پلیدی یا وارسته گی انسانها به سطح می آید.

شاید درست باشد که این سؤال را در وسط راه، نه تنها در مورد جمع ما، بلکه در مورد هر یک ما و هریک ما در مورد خود مطرح سازیم. کدام است، کجاست آن خط سرخی که اگر کسی از میان ما که بر مبنای گذشته مشترک تعریف میشویم، آن خط را عبور کرد، همه ما برین گذشته بی که با او شریک کردیم، یا بهتر بگوییم، به همین شراکت تّف بیاندازیم؟

این خط سرخ، صرفا میتواند خطی اخلاقی باشد و لاغیر. این خط از تفاوت ارزیابی در مورد گذشته نمیگذرد. این خط از قضاوت بیرحمانه کارنامه مسؤولین سیاسی دوران حاکمیت گذشته نمیگذرد. این خط از ارزیابی های متفاوت اوضاع سیاسی کنونی کشور ما، از تفاوت برداشت ها در مورد آرایش

نیرو های سیاسی و اجتماعی، از تفاوت یا تضاد در نتیجه گیری و تشخیص راه های برونرفت از وضع کنونی نمیگذرد. ما دموکرات هستیم یا حد اقل، اکت دموکرات مآبانه میکنیم، در آزادی به سر میبریم و طبیعی است که از آنچه خوب و مفید میدانیم، به دفاع برخیزیم و آنچه را بد و مضر میدانیم، نکوهش کنیم. اما اگر میخواهیم که دیگران به حرف های ما از انرو گوش فرادهند، که ما روزی عضو همان حزبی بودیم که آنها بودند، ناگزیر باید قاعده همین بازی را مراعات کنیم. این قاعده بر مبنای عاطفه، تهذیب و ارزش های مشترک استوار است. خط سرخ دقیقا در همین جاست.

## حکایت

در کوچه ما، در دروازه لاهوری، یک هوتلی بود (حالا میگویند رستوران و الا) به نام حسن که همه با نام حسن کل میشناختندش. شاید کل هم بود، اما حکایت ما بی این اطلاع نیز میتواند به پایان برسد. حسن یک برادر داشت به نام اختر که عسکر پشکی بود. اختر هر هفته دو بار می آمد به هوتل، راست میرفت سر دخل، نمیدید که مشتری زیاد است یا کم، جیب خرچی خود را به زور میگرفت و میرفت حسن یکبار حوصله میکرد، دو بار حوصله میکرد، بالاخره بی حوصله میشد، سر سرک می برآمد و چیغ میزد که او مسلمانا مه چی گناه کدیم؟ کار میکنم، زحمت میکشم که کلش بره ده جیب آغازاده بیادرم. برو گم شو. کار کو، پیدا کو، مه هیچ بیادر ندارم. اختر میگفت تمام بدبختی های مه از دست همی بیادر اس او مجبور اس که بر مه خرچی بته. اگه همی بیادر نمیبود، مه بچه یگانه گی مادرم میشدم، میرفتم مجلای بیکسی میکدم، کار میکدم و روزی خوده پیدا میکدم.

حسن میگفت ای نمک حرام، از پشکت هشت ماه میشه. تو ده سال است که از من حق گیری میکنی. اختر جواب میداد که اگر ده سال میشه، حالی خی چرا غالمغال میکنی، ده سال خرچی دادی حالی هم بده که بوبوی پیچه سفیدت دعایت کنه...

نمیدانم که کدامیک حق به جانب تر بود و طبیعت چه نقطه پایانی برین غایله گذاشت.

اما آنچه اهمیت دارد اینست که این اختر های خود ما، تا کی و تا کجا ما را به پرداخت باج معنوی خواهند کشانید، زیرا که روزی روزگاری به عین قبله رو کرده بودیم و آنطوری که میگویند، دسترخوان ما شریک بود؟ نه، به احتمال قوی که این سوال آنقدر ها هم اهمیت نداشته باشد. زیرا آنها به این کار خیریه سالهای طولانی دیگر ادامه خواهند داد و ما این کوله بار پر از کثافات را سالها به

دوش خواهیم کشید. خون تازه بی که برای تداوم این دنائت ضرور است، تازه از راه رسیده است و جمع شان روز های خوش و پر ثمری در پیش رو دارند.

شاید این مهم تر باشد که ببینیم چرا این کارزار دشنام پراگنی ناجوانمردانه، در بین حزبی های مهاجر خواننده دارد؟ اگر خواننده داشته باشد.

این سؤال مهم است زیرا وبلاگ های شبیه این، در بین مهاجران ایرانی، ترکی، عراقی، پاکستانی و غیره فراوان اند، هر روز باز و بسته میشوند اما خواننده گان آنها را جماعتی منزوی و بی روزگار یعنی نه بیشتر از ده بیست نفری تشکیل میدهند که لذت «تباه کدمش» و «تخریب کدمش» را چاشنی روز های بی سرنوشتی خود میسازند.

چرا در بین مهاجرین حزبی مربوط به افغانستان، همین که چنین دشنامسرایبی به کار آغاز کرد، آدرشش سینه به سینه نقل میشود که برو ببین که چه بی آبرویی در جریان است. وبلاگی به کار آغاز میکند و صریحا میگوید اینک از یک دو نفر شروع میکنیم، دیگران منتظر باشید، نوبت شما هم می رسد. آیا سؤال برانگیز نیست که با وجود این، کسانی پیدا شوند که نه منزوی اند، نه غیر جدی، اما شوق چشم چرانی به این سو بکشاندشان؟ اگر چنین نیست پس چگونه است؟ روز گذشته یک وزیر حکومت انقلابی گذشته میگفت که این وبلاگ را خوانده اما با اینجا و آنجایش مخالف است. من با مخالفت یا موافقتش کاری ندارم اما تصور نمیکنم که یک وزیر اسبق پاکستانی، ایرانی یا ترک برود به اینگونه سایت ها که در زبان مادری اش فراوان اند، سری بزند.

### ما به کجا سقوط کرده ایم، در کدامین مصیبت؟

هر آنکه توانسته است کمپیوتری دست و پا کند و قادر است از چند کلمه قراردادی، قطاری به نام مقاله بسازد، لیستی از مؤمنین فرمایشی و لیستی از بی ایمان های ادعایی را به میدان می اندازد. حتی بیشتر ازین، هر کدام لیستی از آنچه را کودتا میخوانند، به میدان می آورد، در برابر مجریان یکی ازین کودتا ها لشکر کشی میکند و از پهلوی بقیه کودتا ها با سکوتی که هوشیارانه می پندارد، میگذرد و پس از آنکه چندین و چند مسؤول همین کودتایی را که ازان بد میبرد، به خاک و خاکدان کشید، مقاله نبوغ فشان خود را با آرزوی وحدت مؤمنین که مسؤولین سایر کودتا ها را نیز شامل میشود، به پایان میبرد.

هر چه پیش آید، وبلاگ نویسان تغییر کنند یا نکنند، آنچه پا بر جا خواهد ماند اینست که نسل ما یعنی نسل حزبی های پنجاه، شصت، هفتاد ساله، هرگز قادر نخواهند بود که از گذشته آن حزب، برداشتی منصفانه و واقعبینانه ارائه کنند. به یک دلیل ساده قادر نخواهند بود که چنین برداشتی را ارائه کنند، زیرا که خود سهمگیرنده درین پروسه بوده اند، علایق روشن مادی، سیاسی و معنوی درین پروسه داشته اند. این علایق بصورت مقاومت ناپذیری آنها را به خارج از دایره واقعینی و ارزیابی بیطرفانه و بی شائبه میکشانند. هر نگاهی که ما به گذشته می اندازیم، نگاهی هجران زده است و نتیجه آن از نوک بینی نویسنده دور تر نمیرود.

بحث بی در و بی دروازه جاری در بلژشاکهای اختراعی، ازین موضع هم قاضی و هم عارض . وبلاگ نویسان صدمه برمیدارد: رویداد هایی را که واقعا کودتایی بودند، آماده گی و سوق قوت های نظامی در آنها آشکار است، نمبر پلیت تانک و شهرت تانکدار را همه میدانند، تغییر و محو فیزیکی رأس دولت در آنها با وضاحت قابل دید است، کودتا نمیخوانند. یکی را انقلاب مینامند و دیگری را که با یاری نیرو های خارجی صورت گرفت، قیام میخوانند. چرا چنین لطفی میکنند؟ زیرا که درین جا میبینند و در نظر میگیرند که با یک سیلی چندین روی، به شمول خود و انصار خود را، سرخ میسازند. این لطف، این احتیاط، دقیقا همان موضع هم عارض و هم قاضی است که آنها را از جاده انصاف و ارزیابی تاریخی بیرون میکند.

اما در مقابل، این وبلاگ نویسان خشمی برای فرونشاندن دارند و برای این امری که کاملا شریفانه می پندارند، میروند و چندین «کودتای» دیگر را کشف میکنند و عمدتا در اطراف دو تای آن، به سیلی باران «مسئولین» میپردازند: «کودتای» ۱۳۶۵ و «کودتای» ۱۳۷۱.

چرا چنین بی لطفی میکنند؟ زیرا که درین جا میبینند و در نظر میگیرند که با یک سیلی چندین روی، منهای خود و انصار خود را، سرخ میسازند. این بی لطفی، این سبکسری، دقیقا همان موضع هم عارض و هم قاضی است که آنها را از جاده انصاف و ارزیابی تاریخی بیرون میکند.

## «کودتای» ۱۳۶۵

هنگام نوشتن، هیچ وسواس بازدارنده‌ی نیست که بگوید شمال برادر، چه چیزی به تو این حق را میدهد که جلسه‌ی پلینوم کمیته‌ی مرکزی یک حزب را کودتا بنامی؟ خشمی که می‌خواهی در کلمه‌ی کودتا متمرکز کنی و با آن مخاطبت را سنگسار کنی، به کجا می‌بردت؟ این پلینوم، با همان موازینی که هفته‌ی پلنوم قبلی تصمیم گرفته بودند، تصمیم گرفت. تو حق داری که بگویی با این تصمیم موافق نیستی، اگر چه میدانم به چه درد می‌خورد که چنین بگویی، حق داری که بر سبیل مصداقی برای پایداریت، بگویی که از روز اول در برابر این تصمیم به پا خاسته‌ی بی و تا امروز از جایت تکان نخورده‌ی بی. اما چه چیزی و امیداردت که این تصمیم را کودتا بنامی؟

می‌گویند در جریان سازماندهی این پلینوم، کسانی در حلقه‌ی بالای رهبری بر اراده‌ی تصمیم‌گیران اعمال نفوذ کردند، ازینرو این پلینوم کودتا بود.

بی شک که اعمال نفوذ کرده‌اند. خوشا به حال حزبی که اعمال نفوذ دران ممکن باشد و یک جانبه نباشد. در کوریای شمالی این اعمال نفوذ ممکن نیست، در افغانستان، در حزب ما این اعمال نفوذ ممکن بود. من خود را راحت تر احساس می‌کنم که عضو این چنین حزبی بوده‌ام.

شما چه برداشتی ازین کلمات دموکراسی یا دموکراتیک دارید که چاشنی هر جمله‌ی تان میسازید؟ دموکراسی چیزی بالا تر از میدان باز برای اظهار وجود و اعمال نفوذ گروه‌های مختلف نیست. آن درکی که شما بران تکیه می‌کنید و دموکراسی را پروسه‌ی بی «برادرانه»، «صمیمانه» و «وفادارانه» می‌پندارید، تنها در ذهن شما وجود دارد و شکلی احساساتی و شعرگویانه از تمامیت خواهی است.

ببرک کارمل رهبری مدرن بود دقیقاً زیرا که هرگز اعضای حزب خود را دو صد هزار پیرو مجذوب به حساب نمی‌آورد، اعضای کمیته‌ی مرکزی را صد و بیست مرشد جان نثار تلقی نمی‌کرد و بیرونی سیاسی را دوازده مرید سوگند خورده نمی‌پنداشت. او رهبر انسانهای آزاد بود و این مجمع انسانهای آزاد را سازمان داده بود. او در رهبری فعالان سیاسی داوطلب قرار داشت و نه در رأس فرقه‌ی بی از مریدان. این رابطه‌ی مدرن، این قرار داد اجتماعی بی نظیر در تاریخ کشور ما، امکان بالقوه ایجاد می‌کرد که فعالان سیاسی برای تصامیمی که میتوانستند خلاف اراده‌ی رهبر باشند، رأی بدهند. این امکان بالقوه را که انقلابی در جامعه‌ی سنتی و قبیله‌ی بی ماست، برای فرزندان مان قصه کنیم و نه آن تصویر نکبت بار از حزبی را که غیر از کودتای مداوم کار دیگری را بلد نبود.

آنهایی که دران پلینوم برای تغییر رهبری رأی دادند، «بی غیرت» نبودند، شجاع بودند. زیرا تغییری را که هیچ ارزش سنتی و عقب مانده اجتماع شرقی ما مجاز نمی شمرد، ممکن ساختند. آنانی که به رهبر تاریخی خود وفادار ماندند، بهای این پایداری را با اخراج از کار و زندان پرداختند نیز شجاع بودند.

آنچه پس از سالهای طولانی که ازین حوادث میگذرد، به تحلیل و نتیجه گیری می ارزد، اینست که ببینیم چرا و از چه طریقی، اخراج از کار و زندانی ساختن مخالفین داخلی، دران حزب راه یافت؟ آنچه مسلم است اینست که این شیوه، ابداع حاکمیت حزبی بعد از پلینوم هژده نبوده، هرچند درین دوره با وسعت بیشتر به کار گرفته شد.

سالهای بیشمار پس ازین رویداد ها، مشروع است، درست است و بجا است که بگوییم بر مبنای فلان داده سیاسی داخلی یا خارجی، بر مبنای سلسله یی از دلایل جامعه شناسانه، روانی، دموکراتیک و غیره، این تصمیم، به نفع حزب و جنبش نبود یا بود. بررسی کنیم و بگوییم که این پلینوم بحران های بعدی را در حزب و جامعه گسترش داد. یا برعکس بررسی کنیم و بگوییم که این پلینوم پاسخ به بحران هایی بود که پیش از تدویر آن ایجاد شده بود. این بحث را باید به پیش برد، اما میتوان با آرامش به پیش برد. در جدل رفیقانه بین مردان و زنان شصت هفتاد ساله به پیش برد و برای من هیچ لذتی ندارد که این نکات الفبایی فرهنگ سیاسی را برای رفقای شصت هفتاد ساله ام یاد آوری کنم. ضرور است که در های دشنام بازی را ببندیم و در های بررسی خونسردانه را بگشاییم. در های جدل را بگشاییم. نتایج چنین جدلی حتی به این می ارزد که ما را از هم دور سازد. اینچنین دور شدن، بر بستر مواضع سیاسی روشن، ضرورتا به ضرر جنبش دموکراتیک در کشور ما خواهد بود.

مسلم است که امروز هیچ کسی قادر نیست که برود، حاکمیت سقوط کرده را جانی تازه بخشد و یک بار دیگر زیر پای این دوستان قالین سرخ فرش کند و ریاست و سفارت از دست رفته را به خانواده باز گرداند. این واقعیت را ۲۵ سال پس ازان پلینوم، همه میدانند. تا جایی که بیان آن درینجا میتواند کاملا اضافی باشد. اگر چنین است، پس بیاییم از خود سؤال کنیم که نقش سیاسی این ناسزاگویی و خشونت و بلاکی در کجاست؟ این ها چه میخواهند؟ آیا این لحن رادیکال و بی رحم برای آن استخدام میشود که راه نزدیکی در آینده را ببندد؟ اگر چنین است، پس چرا همین مقالات رادیکال با آرزوی وحدت بازیافته به پایان میرسند؟ آیا این وحدت خواهی مود روز است که هر نویسنده یی باید آنرا به گردن بیاویزد که خوب معلوم شود؟ شاید بگویند که هیچ تضادی در کار نیست زیرا آنها وحدت را با همه، منفی این هایی میخواهند که بر ایشان خمار شکنی کردند. آیا متوجه هستند که دیگران نیز جیب

دارند، در جیب خود لیست دارند و نام همین وبلاگ نویسان درین لیست درج است و لیست داران با همه حاضر به نزدیکی اند، غیر ازینان. من کسی را نمی بینم که حد اقل در یک لیست جا نداشته باشد.

### ما به کجا سقوط کرده ایم، در کدامین مصیبت؟

این وبلاگ ها اگر جدی گرفته شوند، هیچ خشت سالمی در بنای حزب گذشته باقی نمی گذارند. همه سمبول ها، سراسر عزت آنرا یکی پشت دیگر زیر سؤال میبرند. خوشبختانه که تأثیر آنها آنقدر جدی نیست که کار به این جا ها برسد.

حزب، ساختمان کمیته مرکزی یا کمیته ولایتی نیست. جمعی از انسانهاست که با سرگذشت خود، با سرنوشت خود و با کارنامه خود، سیمایی ازین جمع را در اذهان ترسیم میکنند که یا جاذب است و به ریشه گرفتن جنبشی ملهم ازین حزب منتهی میشود، یا مشکوک است و به محو حزب از صحنه روزگار می انجامد.

ازین پیچیده تر نیست.

هر عضو حزب گذشته ما سمبولی برای داوری درباره آن حزب است. هر عضو رهبری گذشته، سمبولی مهم تر و با برد بیشتر برای عزت آن حزب در اذهان جوان تر هاست.

ببرک کارمل به حیث مؤثرترین سمبول این حزب، صرفاً در قالب عضو یک تیم یا رهبر یک تیم، پدیده یی سیاسی میشود و از لحاظ سیاسی قابل طرح میگردد. او به تنهایی، فقط و فقط موضوعی برای افاده عواطف است. اگر بخواهیم دقیق تر باشیم، او فقط در رابطه با مجموع ماحول خود، به شمول یارانی که برگزید و مخالفینی که در برابر آنها به مبارزه برخاست، یا مخالفینی که در برابر او به مبارزه برخاستند، قابل طرح و قابل درک است. چگونه میتوان ازو شخصیتی جاذب برای آینده جنبش توده یی و دموکراتیک در وطن ما ترسیم کرد و آنهایی را که اثر سیاسی او را در کنارش آفریدند و در نبود آنان شاید این اثر رنگ روز را نمیدید، بی استثنا، به باد ناسزا گرفت؟

ببرک کارمل بحیث پدیده یی سلیبی، ببرک کارمل بحیث موضوع تاریخ، حاصل جمع همه رهروان راهیست که او رهبری میکرد. همه آنها، موافق یا مخالف، موافق همیشه گی یا نوبتی، مخالف سرسخت یا مؤقتی، توته هایی از وجودی را میسازند که ببرک کارمل در قالب آن، مفهوم سیاسی پیدا میکند و به حیث پدیده سیاسی آینده دار میتواند مطرح شود.

آماج قرار دادن این فعالان و رهبران که نام، نقش و آدرس مشخص دارند و همزمان، گلو پاره کردن به نام شهیدان و قهرمانان که مفهومی مجرد و اثبات ناپذیر است، گلو پاره کردن برای صمیمیت! گذشته، نمیتواند خارج از سؤ نیت در مورد آن حزب صورت گیرد.

ما در طی پانزده سال گذشته طیف وسیعی از راهبرد ها و راهکار ها را، چه در چارچوب سازمانهای متشکله حزب واحد، چه بیرون از آنها، در وجود سایر سازمانها و حلقهات امتحان کردیم. هدف میتوانست فقط یکی باشد: چگونه میتوانیم به سازماندهی مؤثر فعالین مقیم اروپا پردازیم، چگونه میتوانیم رُخ این سازماندهی را به سوی ریشه گیری جنبشی توده یی، دموکرات و دادخواه در وطن ما دور بدهیم؟

دوازده سال پیش، ما بدون آنکه ضرورت باشد که به همدیگر دشنام بدهیم، چند دورنمای اساسی را مطرح ساختیم، مسلماً بی آن که واقعا بتوانیم این دورنما ها را با روشنی لازم در عمل پیاده کنیم: یکی اینکه تشکل آینده ما تشکلی باز، دموکراتیک و چندگراست. دو اینکه ما همزمان با پذیرش اصول چندگرایی تا مرز تشویق برنامه های الترناتیف، اصل رهبری سازمان داخل کشور را بر سازمانهای خارج کشور می پذیریم. سه این که مؤثریت کار ما نه درینجا بلکه در افغانستان قابل ارزیابی است. چهار اینکه ما به ایجاد جنبشی برنامه محور اما با تعلق اجتماعی روشن یعنی جنبشی مردمی، ترقیخواه و دادخواه در افغانستان یاری میرسانیم. پنج اینکه رابطه ما با سنن مبارزاتی خلق ما ازین تعلق اجتماعی توده یی، تجدد طلب و دادخواه جنبش ما ناشی میشود و ازینرو، رابطه یی آرمانی است.

ما این اصل را پذیرفتیم که جنبش تجددخواهی و دادخواهی صد ساله کشور ما و ح د خ ا (حزب وطن) که درین میان، از لحاظ آرمانی، نزدیک ترین تجربه سیاسی برای ماست، میتواند است که اشتباه کند. میتواند است که در گیر و دار بیرحمانه بین المللی در وطن خود، به بیراهه برود و قربانی شود.

ما این اصل را پذیرفتیم که تکیه بی اعتدال بر ارزیابی تاریخی پیروزی ها و شکست های این حزب میتواند، همین حالا و در نزدیکی حوادث، منشأ پراکنده گی در جنبش امروز و در نتیجه، منشأ صدمه برای جنبش دادخواهانه فردای وطن ما شود



ازینرو، در حالی که بحث در مورد گوشه های روشن و تاریک زنده گی این حزب را ضرورتی ناگزیر و طبیعی دانستیم، ترجیح دادیم که این بحث در خارج سازمان های سیاسی ما یا در جنب آنان صورت پذیرد و ما، همه سازمان های ما، انتظار توافق در مورد این تاریخ را نکشیم و به راه بیافتیم.

ما تاریخ پروسه ها را بر تاریخ اشخاص مرجح دانستیم تا نگاهی که به گذشته می اندازیم به نزدیکی ما بیانجامد و شانه های همراهان ما را خم نسازد.

دوازده سال بعد، ما با تلاش فکری متوقف شده، با جدلی به بیراهه رفته مواجه هستیم. وبلاگ نویسان در فقر جدل سیاسی ما لانه کرده اند.

آنچه بلاگ نویسان با «کودتا» های اختراعی خود میخواهند، دقیقاً کشانیدن همه ما به خانه جنگی در اطراف گوشه های مختلف تاریخ این حزب است که یا آن را بی انصافانه محکوم میکنند، یا بی انصافانه به دفاع ازان بر میخیزند و به هر حال، ناجوانمردانه آن را شخصی میسازند.

باز گردیم، با اختصار، به آنچه نسرین مفید میگوید. در باره آن امانتِ مصلوبِ مقدس.

بلی رفیق نسرین، شکسته باد دستی که او را نشانه میگیرد. حالا این دست میحواهد دست کسی باشد که روزی با ما دسترخوان شریک بود یا ازان کس دیگری. فقط شکسته باد!

این را بی اعتدال اما با عدالت میگویم.

«کودتای» ۱۳۷۱

ادامه دارد